

هری پاتر



کتاب قدرت

فصل اول

خروج از پریوت دراپو

پسرک روی تخت نشسته بود. نامش هری پاتر بود . مدام کلمات از ذهنش می گذشت: سوروس نه خواهش می کنم.....آواداکاداورا... نوری سبز رنگ از چوب دست اسنیپ بیرون آمد به بزرگترین جادوگر قرن خورد..... در همین افکار بود که صدای جغدی را شنید.جغدی به اندازه ی توپ تنیس پشت پنجره پرو بال و جیغ میزد خوک بود حتما از طرف رون بود . بازش کرد داخل ان نوشته شده بود: سلام هری خوبی ببین ما هنوز سر قولمون هستیم با هم جاودانه ساز ها را نا بود. می کنیم. گوش کن هری فردا لپین میاد دنبالت و تو رو میاره پناهگاه . عروسی بیل و فلور هفته ی بعده و همزمان با اون عروسی لپین و تانکس هست فردا می بینمت راستی هرمیون هم اومدی پناه گاه.خداحافظ رون هری بعد از خواندن نامه با خود گفت : نتونستم راضی شون کنم نیان حداقل به محفل خبر نمی دهم . با گفتن این حرف شروع به یاد اوری جاودانه ساز ها کرد: نا جینی،قاب آویز،جام هافلاف،یه چیزی از

ریونکلاو یا گریفیندور. نا جینی، قاب آویز، یه چیزی از ریونکلاویا گریفیندور. در همان لحظه صدای تلیویزیون آمد قتل هایی عجیب بدون هیچ زخمی با چهره ای ترسناک هری پوزخندی زد قتل هایی عجیب! عامل تمام این قتل ها لرد ولدمورت بود و مرگخوار ها. سپس روی تخت او افتاد و خوابید.

هری با صدای شکستن چیزی بیرار شد . ناخدا گاه دستش به سمت چوب دستش رفت از پله ها آرام آرام پایین آمد. پا صحنه ی عجیبی مواجه شد . عمو ورنون داشت تمام وسایل و تزیینات را به سمت لوپین می انداخت و او با چوب دست دفع می کرد . بعد هری گفت:

- سلام پروفیسور چه زود او میدید. من تا دو ساعت دیگه منتظرتون نبودم. عمو ورنون لطفایس کنید.

- عمو ورنون گفت: اه، پس او دوست توست نه؟ خيله خوب ، اومدی تو رو بیره پسر؟

- هری گفت: بله ، اومدن من رو بیرن من می رم بالا وسایلم رو جمع کنم.

سپس هری با سرعت به اتاقش رفت و وسایلش را جمع کرد و داخل چمدان ریخت. و آمد پایین و بعد رو به لپین گفت:- لولو خور خوره ی تو به چه شکلی در میاد؟

لوپین گفت:- به شکل یک ماه کامل. بریم. سپس هری گفت:- بریم.

و سری تکان داد. او دست لپین را گرفت و در جلوی پناه گاه ظاهر شدند و دوباره هری آن حس بد را تجربه کرد. لپین در زد و گفت :- من لپینم هری رو اوردم. مالی جواب داد- اگه راست می گی قرار عروسی تو کیه؟ لپین گفت :- شش روز دیگه . در رو باز کن یخ کردیم. مالی در را باز کرد و سریع هری را در آغوش گرفت و گفت:

- هری خیلی دلم برات تنگ شده بود . حتما خسته ای برو بالا و استراحت کن اتاق تو رو با جینی یکی کردم چون از این به بعد هر میون با رون می خوابه اون ها هم هنوز بیدار نشدن. برو بالا و بخواب. هری رفت بالا و در اتاق جینی را آرام باز کرد و وسایلش را در اتاق گذاشت ان اتاق خیلی عجیب بود کاملا صورتی بود و جینی روی تخت صورتی خوابیده بود ، هری ناچار و از روی خستگی روی تختی دراز کشید و خوابید

دیدار دوستان

فصل دوم

هری روی تخت خوابیده بود که با صدای جیغ و فریادی بیدار شد سریع عینکش را روی چشمش گذاشت. رون، هرمیون و جینی بالای سرش بودند. رون گفت: - بلاخره اومدی رفیق نه. هرمیون: - سلام هری ما فکر کردیم 3 ساعت دیگه میای. بعد جینی گفت: - سلام هری، مامان گفت بیایم صبحونه بخوریم. بعد از این حرف هری سلامی گفت و هر چهار تن پایین رفتن و بعد خانم ویزلی گفت: - سلام هری چی می خوری ژامبون، سوسیس، نون تست، نیمرو؟ هری گفت: - فقط نون تست، ممنون. بعد از خوردن صبحانه تمرین کوییدیچ کردن هری طبق معمول از همه حرفه ای تر بود بعد رون، هرمیون و جینی و هری بالا رفتن. رون گفت: - بعد از عروسبیریم؟ هری گفت: - رون من قبلا هم گفتم شما نباید بیاین. رون گفت: - ما ولت نمی کنیم تا آخر باهاتیم. هرمیون به نشانه ی تایید سری تکان داد هری گفت: - ببین من اصلا احتیاجی به شما ندارم. چون براتون خطرناکه. هرمیون گفت: - ولی ما می خوایم بیایم. هری گفت: - این دیگه آخرین باره که می گم: مطمئنین؟ آنها سری تکان دادند هری گفت: - خيله خب بیاین ولی...رو به جینی کرد و گفت: تو رو نمی بریم. جینی گفت: - ولی منم می خوام

بیام.هری گفت :- نه دیگه تو نباید بیای . چون بیشتر از هر کس این سفر برای تو خطرناکه.جینی گفت - چرا من؟ هری گفت: - چون تو از ما کوچکتري و چون اگه ولدمورت متوجه رابطه ای من و تو بشه... بدون توجه به نگاه خشمگین رون ادامه داد تو مراسم تشییع جنازه ی دامبلدور بهت گفتم. جینی گفت:- ولی من اهمیت ندادم نه؟ هری با ناراحتی سری تکان داد و گفت - به هر حال من تو رو نمی برم این جمله را با صدایی بلند گفت و ادامه داد چون - دوستت دارم دارم میگم. جینی اهمیت نداد و با صورتی گریان بالا رفت. هری با خود گفت بد شد ولی حداقل باهام نیما. و آهی کشید و رفت.شب شده بود درحال بالا رفتن از پله ها به خود گفت بد شد باید یه جوری از دلش در بیارمرفت بالا و در را باز کرد به امید خواب بودن جینی آروم باز کرد. اما دید جینی در حال گریه کردن منتظرش است . گفت - بین جینی من که نمی خواستم تو رو ناراحت کنم ولی نمی خوام آسیبی ببینی بعد ادامه داد چون...چون...چون...چون دوستت دارم جینی گفت - هری برای من اهمیت نداره که تو این را چه قدر آسیب ببینم فقط می خوام با تو باشم . هری گفت باور کن که نمی خوام تو آسیب ببینی.جینی گفت:- همون طور که گفتم من باهات میام چون...چون...بدون تو اصلا نمی تونم زندگی کنم و هری گفت - باشه . روی تخت دراز کشید و هری برای اولین بار کابوس ندید وبه خواب شیرینی فرو رفت.

فصل سوم

گاده های غیر منتظره

هری خوابیده بود. با صدای هوهوی جغدی بیدار شد. جغدی بزرگ و قهوه ای با چشمانی نارنجی پشت پنجره بود. هری عینکش را به چشمش زد و به طرف جغد رفت. پنج نات به جغد داد روزنامه ی پیام امروز را از جغد گرفت. و آن را باز کرد تیتتر آن این بود: قتل خانوم آگوستا لانگ باتم بدستمرگخواران اسمشونبر. خانه ی خانم آگوستا لانگ باتم آتش گرفته ولی نوه ی ایشان به صورت حیرت انگیزی نجات یافته. نویل لانگ باتم با خوش شانسی تمام قبل از قتل بدست یکی از مرگ خواران که کاراگاهان فکر می کنند روک وود بوده است بدست کاراگاه مد آی مودی نجات یافته. لازم به ذکر است کهایشان باز نشسته شده و تیتتر صفحه ی بعد این بود: فرد برگذیده کجاست؟ گزارش می شود در حالی که مردم غرق در نا امیدی اند فرد برگذیده در خانه ی آقای آرتور ویزلی است و برای جنگ با همانی که میدانید بیرون نمی آید و

هری روز نامه را به طرفی انداخت از طرفی به خاطر نویل ناراحت بود و از طرفی به خاطر تهمتی که به او زده بودند خشمگین بود. خواست قضیه را برای جینی تریف کند که متوجه شد جینی در اتاق نیست. به ساعتش نگاه کرد ساعت دوازده بود. هری برای احتیاط چوبدست خود را برداشت و به پایین رفت اما قبل از آن به اتاق رون و هرمیون شد و مطمئن شد که هیچ کس در اتاق نیست دری که به اتاق پذیرایی بود در جلوی او بود سکوت آزار دهنده ای بود در را باز کرد ناگهان صدایی شنید تولدت مبارک هری هری با خوش حالی نگاه کرد. همه آنجا بودند: آقا و خانم ویزلی، رون، هرمیون، جینی، پروفیسور مک گانگال، پروفیسور اسلاگهورن لویین و تانکس، فرد و جرج. هری در مقابل کوهی از هدایا بود. هری با خوشحالی به همه سلام گفت و دست داد و بعد شروع به باز کردن هدایا کرد. فرد و جرج ردایی داده بودند که در برابر همه ی طلسم ها به جز افسون مرگ (آواداکاداورا) مقاوم بود چون جنسش از پوست اژدها بود. هری از آنها تشکر کرد. از لپین و تانکس یک کتاب ورد های باستانی از آن ها نیز تشکر کرد از رون یک نوع عینک که با زدن آن نیازی به طلسم (لوموس) نداشت. هم چنین می توانست کسانی را که در زیر شنل نا مرئی بودند را ببیند از او نیز تشکر کرد. ناگهان نامه ای رسید که داخل آن نوشته شده بود:

سلام آقای پاتر عزیز

ورود شما را به سن هفده سالگی و قانونی تبریک میگویم. شما به سن قانون رسیده‌ین و طبق قانون دایره ی سن قانونی شما از این به بعد در مکان های عمومی اجازه ی استفاده ی جادو را دارا می باشید فراموش نکنید که شما حق استفاده از طلسم های نابخشودنی علیه هیچ کس به جزء مرخوار ها و اسمشونبر دارا نمی باشید. با آرزوی سلامتی شما ارادتمند شما الفیس دوجدایره ی سن قانونیوزارت سحر و جادوهری نامه را به همه نشان داد و بعد خانم ویزلی گفت:- هری حالا که می تونی جادو کنی سپر مدافعت را به همه نشون بده. هری فکری کرد و گفت: مطمئنا فضا اونقدر شاد هست که نیازی به خاطره ی خوش نداشته باشم. اکسیکتو پاترونومگوزن نقره ای رنگی از چوب دست هری خارج شد و دور اتاق را گشت و به تدریج ناپدید شد. از هر میون یک کتابی گرفت که پر از ورد و فوق العاده قطور و سنگین بود و همچنین اسم کتاب بود ورد های سنتی و پیشرفته بود. هری از او نیز تشکر کرد. از مک گانگال کتابی برای جانور نما شدن گرفت. از او هم تشکر کرد چون او همیشه می خواست جانور نما شود. از پروفیسور اسلاگهورن یه شیشه معجون خوش شانسی گرفت. دوباره تشکر کرد و دست داد. از آقا و خانم ویزلی کلاهی به او دادند که از خطر و آینده با خبرش کرد. هری از آنها شدیدا تشکر کرد. جینی به هری بازو بندی داد که (باهاش کاپیتان تیم ملی شد شوخی نویسنده) قدرتی داد که یک لحظه هری احساس کرد دارد از قدرت منفجر می شود!!! هری فهمید این قدرت مقابل تنفر است یعنی قدرت عشق جینی به هری قدرت عشقش را داده بود هری بوسه ای بر گونه ی او گذاشت. هری هدایایش را به بالا برد و در کمدش گذاشت به جزء عینک که به جای عینک قبلی گذاشت و بازوبند قدرت که به بازویش بسته بود. شکل بازوبند را تازه متوجه شد قرمز و طلایی بود عکس یک شیردال هم روی آن بود. هری لبخندی زد چون با بستن بازومند نام هری پاتر روی آن با خط زیبایی نوشته شده بود. بعد به طرف پایین رفت. آن ها کیک می خوردند هری بعد از خوردن شام (کیک) به طرف بالا رفت و خوابید. جینی پیش هری خوابید. از دیشب آن روز تخت هایشان به هم چسبیده بود. هری قبل از خواب داشت فکر می کرد تا به حال تولدی به این خوبی نداشته است و این بهترین تولدش بوده است.

خروج از تروسی

فصل چهارم

هری خوابیده بود که با صدای جینی بیدار داشت او را تکان می داد هری عینکش را گذاشت (همونی که رون داده بود ((ن)) جینی گفت:- صبح بخیر هری بلند شو دیگه باید بریم برای بیل و فلور هدیه بخریم. با گفتن این جمله هری مثل برق گرفته ها بلند شد. و گفت - یادم رفته بود که امروزه . لباسش را پوشید و پایین رفت. هر کدام یک مشت پودر فلور داشت و گفت کوچه ی دیاگون و احساس کرد که از توی جایی تنگرد می شود و از بخاری مغازه ی مادام مالکین بیرون آمد آن جا مثل همیشه شلوغ نبود . خلوت خلوت بود از مغازه بیرون آمد و به طر ویز لی ها رفت چون آن ها از بخاری آن مغازه بیرون نیامده بودند. سپس دست هر میون را رون و دست جینی را هری گرفت و رفت. هری داشت به جینی می گفت - چی بگیریم؟ جینی گفت خب، فکر کنم یک انگشتر برای فلور مناسب باشد اما بیل رو نمی دونم. هری گفت - خب ، به نظر من... بیل از چی بدش میومد؟ جینی گفت - یعنی چی؟ هری گفت: از چه کاری بدش می اومد؟ - جینی گفت استفاده از پودر فلور! اما چه فرقی می کنه؟ هری گفت - الان می فهمی. هری بین مغازه ها قدم می زد نا گهان چیزی توجهش را جلب کرد یک آگهی بود که داخل آن این طور نوشته شده بود :

پورکچی به مقصد دلخواه!

این پورک چی یک صندلی است. طرز کار:

روی صندلی بنشینید و چشمهایتان را ببندید مقصد را در ذهن خود بگویید. بدون هیچ احساس و صدایی در مقصد ظاهر می شوید وقتی چشم هایتان را باز کنید در آن جایید. توجه: این پورک چی درست مانند آپارات و پودر فلو کار می کند اما هیچ حسی ندارد. توجه این پورکچی در جا هایی که طلسم ضد آپارات یا خانه هایی که طلسم راز داری دارد شما را ضاهر نمی کند مگر آنکه شما رازدار یا صاحب خانه باشید. هری دست جینی را که هنوز در حال فکر کردن راجع به کادو بود. جینی به هری گفت:

- هری چی شد به نتیجه ای رسیدی؟ هری با هیجان آگهی را نشان جینی داد. جینی لبخندی به هری زد و گفت: - هری این عالیه بیل خیلی خوشحال میشه با نگاه به قیمتش لبخندش خشک شد 124 گالیون و 15 سیکل و گفت این خیلی گروه ولی می گیریم برای همین هری به طرف بانک گرینگوز حرکت کرد ولی وسط راه با بیل مواجه شد بیل گفت - چه جالب همه برای هدیه خریدن امروز انتخاب کردن مشکلی نداره چه قدر می خوای؟ هری گفت 300 گالیون بیل گفت چه قدر زیاد الان میارم. قدری منتظر ماند تا این که بیل با کیسه ی بزرگی از پول آمد. بیل گفت: - بیا دقیقا 300 گالیون نصفشو خرج نکن! هری گفت - من هر چی بخوام خرج می کنم! و برگشت به طرف جینی و به او گفت بیا به جای خوب می شماسم که انگشتر های خوب داره با گفتن این حرف به طرف کوچه ی ناگرتن رفتن ان جا هم پرنده پر نمی زد و به طرف مغازه ی بورگین و بارکس رفتن و از شانسیشان یک انگشتر قشنگ هم آن جا بود. و به طرفی برگشت و گفت: - آهای کسی این جا نیست؟ یک نفر که آن جا بود جواب داد - چی می خوای؟ هری گفت: ببخشید آقای بورگین نیستن آن پیر مرد گفت مگه نمی دونی؟ هری گفت: چیو؟ گفت: آقای بورگین بخاطر دادن اطلاعات به وزارت خانه بدست مرگخوار ها کشته شدن. هری گفت: چیو؟ آقای بورگین نیستن، آقای پاتر. جینی پیشدستی کرد و گفت: ببخشید آقا شما صاحب این مغازه اید؟ آن پیر مرد گفت بله چی می خواین؟ جینی گفت - ببخشید قیمت ای انگشتر چنده؟ گفت - 174 گالیون. هری خواست پول را در بیاورد که جینی جلوی او را گرفت و دقیقا نصف پول را در آورد یعنی 87 گالیون هری لبخندی زد و 87 گالیون در آورد و در کنار پول جینی گذاشت. سپس با جادویی کادو پیچی اش کرد. و آن را به جینی داد و او در جیبش گذاشت. سپس هری به طرف مغازه ای که آن صندلی را داشت رفت و آن صندلی را دوباره شریکن با جینی خرید. آن را هم با همان طلسم کادو پیچ و یا طلسمی کوچکش کرد. و آن را به جینی داد تا آن را در جیبش بگذارد. سپس آن دو به سمت بقیه ی ویزلی ها رفتن و همراه آن ها به خانه رفتند. رون و هرمیون خیلی صمیمی شده بودند طوری که همش با هم بودند. عصر شده بود هری گفت: - رون، هرمیون، جینی من میرم بالا شما نمایین؟ هر چهار تن بالا به اتاق رون رفتن. هری گفت - حالا که قراره بیاین به کاری کنین جینی نیاد. جینی اخم کرد و گفت که - منم میام. رون و هرمیون سری تکان دادن. هری با عصبانیت گفت یعنی چی همین این ها رو هم که دارم می برم با ناراحتی ... به رون و هرمیون اشاره کرد و ادامه داد با کلی سرزنش کردن خودم دارم می برم دیگه تو رو نمی برم. جینی گفت

- من نمی تو نم تو خونه آروم بشینم در حالی که تو رون وهرمیون دارین یه کارایی می کنین. رون سری تکان داد و گفت :- هری،من وهرمیون مواظبشیم،هرمیون سری به نشانه ی تایید تکان داد و گفت :- رون راست می گه من و رون مواظبشیم،هری با ناراحتی گفت - باشه ولی هر وقت گفتم که باید تو خونه ای که فکرشو کردم بمونین باید بمونین حتی بدون من .این با صدایی بلند گفت که اون ها بفهمند شوخی ندارد بعد به آرامی گفت:- فردا من و رون امتحان جسم یابی (از این به بعد می گم آپارات) داریم. من می رم بخوابم. جینی همراه او رفت و هر دو خوابیدند.

این بار با صدای آقای ویزلی بیدار شد که می گفت :- بیدار شو هری تو رون امتحان آپارات دارین باشو.بعد از آماده شدن، هری ورون دست های آقای ویزلی را گرفتند و در جلوی باجه ی تلفنی ظاهر شدن رون برای آن که اولین بارش بود حالش داشت به هم می خورد ولی هری عادت کرده بود و چیزی نگفت. رون و هری وارد باجه شدن شماره ای را گرفتند و صدای بیروح زنانه ای آمد که گفت:- به وزارتخانه خوش آمده اید لطفا نام و کار خود را بگویید. هری گفت: من هری پاتر هستم و آمده ام امتحان آپارات بدم.رون گفت من رون ویزلی هستم وآمده ام امتحان آپارات بدم.صدای بیروح زنانه گفت:متشکرم.مراجعه کنندگان محترم،لطفا نشان ها را بر دارید و به جلوی ردای خود الصاق کنید.هری و رون نشان ها را برداشتند روی مال هری نوشته شده بود:هری پاتر،ماموریت امتحان آپارات. صدای بیروح زنانه گفت :- مراجعین محترم وزارت خوانه،لازم است که تفتیش بدنی شوید و چوبدستی های خود را به میز حراست که در انتهای سالن اصلی واقع شده است تحویل دهید. نا گهان باجه به لرزه افتاد. و صدای بیروح زنانه گفت:- وزارت سحر و جادو روز خوبی را برای شما آرزو می کند.رون هری به طرف حراست رفتن و چوبدستی های خود را تحویل دادند. سپس ما مور نگاهی به نشانه ی سینه ی هری و رون انداخت وگفت:- اتاق امتحانات ، سالن آپارات و به طرف اتاقی اشاره کرد هری و رون به طرف اتاق رفتند دواتاق آنجا بود: امتحان کاراگاهی ، آپارات در اتاق آپارت را باز کردن و داخل رفتن . یک نفر گواهی نامه به دست داشت خارج می شد به طرف ممتحن رفتن و هری گفت - آمده ایم برای امتحان . ممتحن داشت پیام امروز میخواند که با صدای هری سریع از جا پرید و گفت - سلام آقای پاتر من جان شاکیبولت هستم و....هری حرفش را قطع کرد و گفت

- ببخشید شما با آقای کینکرلی شاکلبولت نسبتی دارید؟ شاکلبولت گفت
- بله من پسر عموی ایشان هستم و داشتم می گفتم ممتحن شما هستم .چون برای امتحان آمدید از
بگذارید از همین الان شروع کنم حتما در مدرسه یاد گرفتین که چگونه آپارات کنید حالا شما باید
درست جلوی فروشگاه دوک های عسلی آپارات کنید و بر گردید . هری آن جا را تصور کرد و درست
همان جا ظاهر شد و برگشت ممتحن گفت در مرحله ی اول قبول شدید حالا باید من را همراه
خودتان به دوک های عسلی آپارات کنید سپس هری دوبار دوک های عسلی را تصور کرد دست
ممتحن را گرفت و هر دو را در جلوی دوک های عسلی ظاهر کرد و دوباره برگرداند . سپس ممتحن
گفت شما قبولید و گواهی نامه ی هری را امضا کرد و به او داد و هری از اتاق بیرون رفت ممتحن از
رون هم امتحان گرفت او هم با گواهینامه بیرون آمد و گفت خب حالا گواهی نامه دار شدیم به پیش
آقای ویزلی رفتن و هرسه جلوی پناه گاه ظاهر شدند. هری در زد و گفت
- ماایم خانم ویزلی من و رون و آقای ویزلی مالی گفت
- آگه راست می گی سپر مدافعت چه شکلیه؟ هری گفت به صورت یک گوزن...قبل از کامل شدن
حرفش بدون این که بفهمد در آغوش خانم ویزلی بود گفت:- خانوم ویزلی له شدم!مالی گفت - وای
هری قبول شدی، رون هم بغل کرد او هم در حال له شدن گفت مامان ... له .. شدم . سپس به هرمیون
وجینی هم نشان دادند رون بدون این که به بفهمد در بغل هرمیون هری هم بدون این که بفهمد در بغل
جینی بعد به تمرین کوییدیچ پرداختن شب هم شام خوردن و خوابیدن.

هری بیدار شد او پایین رفت و دید همه مشغول به کارند او هم مشغول به تزئینات شد بعد از یک
ساعت آماده ی عروسی شدند عروسی بیل و فلور همزمان با عروسی لپین و تانکس بود قرار بود قبل
از رقص آن ها آپارات کنند. بعد از یک ساعت عروسی شروع شد
بعد از ازدواج ان ها هر کس هدیه اش را داد وقتی نوبت هری رسید بیل گفت
- وای هری خیلی خیلی ممنونم همیشه از پودر فلو متنفر بودم .هری گفت : جینی گفت که متنفر بودی
من که نمی دونستم. فلور گفت : واقعا ممنون اقی خیلی زیباست و بدستش کرد. بعد نوبت رقص شد و
همه مشغول شدن همین طور که می رقصیدن هری پیغامی نوشت:

سلام به همه ببخشید که وسط عروسی رفتیم عروسی رو تبریک می گیم و نمی توانیم به هیچ کس حتی به شما هم بگیم که کجا می رویم. از طرف هری ، جینی ، رون و هرمیون.

هری با سر به آن سه علامت داد و گفت تپه گودریک هالو و دست جینی را گرفت و ه چهار تن آن جا ظاهر شدند. سپس هر سه یعنی رون ،هری،و هرمیون بعد از یک ساعت ((ریپاریو)) گفتن خونه را تعمیر کردن سپس هر چهار تن به خاطر خستگی روی یک تخت اوفتادند و خوابیدند.هری داشت به بیرون نگاه می کرد و به اتفاقات امروز فکر می کرد. سر انجام چشمانش سنگین شد و خوابش برد

راز دار

فصل پنجم

- ما باید برای این خونه اسم انتخاب کنیم این صدای هری بود که این رو گفت
رون گفت - برای چی هری گفت - خب برای این که اگر گیر افتادیم یعنی گیر وزارت خانه بتونیم از
اون اسم استفاده کنیم چون اصلا جالب نیست وزارت و محفل بیان این جا مثلا می خوایم مخفی باشیم.
رون گفت - محفل هری چه طوره ؟ هری گفت - زیاد خوب نیست باید هم کارمون نشان بده و هم
چیزی باشه که ولدمورت ازش خوشش نیادهرمیون گفت - جایگاه نور چه طوره ؟ هم کارمون رو
نشون میده و هم چیزیه که دلیل بر دشمنی ما ولدمورته. رون گفت - خوبه اسمشونبر زیاد خوشش
نیاد.هرمیون گفت - چه طوره رازدار هم انتخاب کنیم.هری گفت - عالیه حالا چه طور باید راز دار
انتخاب کنیم و چه کسی باشه خوبه؟ هرمیون گفت - نمیدونم میپرسیم از هم دیگه خب هری فکر
میکنی کی خوبه ؟هری گفت - فکر کنم خودت از همه بهتریرون هم گفت - منم با هری موافقم صدایی
دیگر آمد :- من هم همین طورهری اول فکر کرد جینی است اما وقتی برگشت با پیر مرد مواجه شد
چشمانی ابی و نافذ وعینکی طلایی بر چشمش و بینی عقابی که انگار چنین بار شکسته و ریشی نقره
ای و بلند که به زمین میرسید هرمیون جیغی کشید و گفت - پرو ... پرو... پروفو پروفسور ...
دام... بیل ... دور شما که ...مرده بودی...د.و. نفسی عمیق کشید دامبلدور قبل از جواب دادن به سوال
هرمیون مجبور شد طلسم هری را دفع کند و پاسخ هری را بدهد که
گفته بود :- تو کی هستی؟ دامبلدور گفت :- من آلبوس دامبل دور هستم مرگخوار هم بودم همین رو
میگفتم هری بهتره یه سوال بکنی که فقط من می دونم و تو . هری گفت
- شما در اون جلساتی که با هم داشتیم به من چی یاد دادین دامبلدور گفت خاطرات چندین نفر را به
تو نشون دادم که یکیش مال خودم و یکی مال یک جن خونگی بود و... بقیه اش رو لازمه بگم ؟ .
هری با لکنت زبان گفت - شما الان چه جوری زنده اید؟ دامبل دور گفت
- پروفسور اسنیپ من را نکشت فقط جادویی بود که باعث می شد نور سبز رنگ تولید شود پرت و
ضد ظربه کند دسته که اون گفت اواداکاداورا اما در دل گفت : (گراندوس تاپیندار)
هری گفت - اما اون مالفوی رو نجات داد دامبلدور گفت
- این دستور من بود تا بقیه بهش شک نکنند. طی یک گفت و گو که من با پروفسور اسنیپ داشتم

بهش گفتم که این کارو بکنه هری گفت - اما اون که قسم ناشکستنی خورده بود که شما رو بکشه. دامبلدور گفت - اون قسمی نخورده بود اون که قسم خورده بود یک مرگخوار بود که معجون تغییر شکل خورده بود با کمی از موهای پروفوسور اسنیپ . پروفوسور اسنیپ او را طلسم فرمان کرده بود که این کار را بکند. هری گفت:- پروفوسور ما فکر میکردیم شما مردین. سپس خنده ای کرد وگفت اما شما زنده اید بعد با هیجان گفت می تونیم بریم جاودانه سازهای ولدمورت رو از بین ببریم بعد.... دامبلدور گفت - متاسفم هری من نمی تونم این کار رو بکنم چون اون معجونی که من خوردم معجون مرگ تدریجی بود من تا دو ماه دیگرم میمیرم چون معجون مرگ تدریجی دقیقا ظرف سه ماه میکشد دو روز قبل از مرگم من رو شدیدن مریض و روز قبل از مرگ از من کاملا قدرت جادو کردن را میگیرد البته بعد از مرگ مثل تمام جادوگرها زندگی خواهم کرد یعنی میتوانم روح شوم و زندگی کنم اما اگر نخواهم مثل همه از بین رفته و خاطره ای از من فقط باقی خواهد ماند ولی هری من تمام چیزهای لازم یعنی ورد ها رو که لازم داری بهت میدم اما برای این که الان بی خودی وقت تلف نکنیم میریم سر راز داری. سپس چوبش را به سمت شقیقه اش گرفت و ماده ای نقره ای رنگ را بیرون و با چوبش به سمت سر هری هدایت کرد و ماده ای نقره ای رنگ را وارد کله ی هری کرد! همه جا برای هری سیاه شد و وردی درون ذهنش آمد و آن این بود (اراندوس تالایرو) دوباره تصویر مقابل هری شکل گرفت. هر میون گفت - خب من باید چه کار کنم؟ هری گفت :- هیچی فقط جواب سوال من رو بده: آیا توهرمانی گرنجر رازدار این خانه میشوی من هری جیمز پاتر صاحب این خانه تو را انتخاب کردم. هر میون گفت - بله و همه جا نوری تابید و در همان لحظه هری فریاد زد : اراندوس تالایرو - و نور از بین رفت دور و به شکل نوری طلایی و نقره ای در آمد . نور طلایی به شکل حلقه ای در آمد و دور دست هری پیچید و نور نقره ای دور دست هر میون پیچید هر دو از دردی که یک لحظه به وجود آمده بود فریاد زدن اما بعد درد سریع از بین رفت و گرمایی آن ها را در بر گرفت و آن هم از بین رفت و دو باره همه چی به حالت عادی برگشت سپس دامبلدور گفت - اسمی که انتخاب کردین برای این خونه خوبه . هری گفت - شما از کجا میدونین چیه این رو با تعجب گفت دامبلدور گفت - نمی دونستی فکر کردم بهت خاطره را کامل دادم بعد گفت پس کامل ندادم وقتی شما رو نور در بر گرفت ... رون - با تعجب گفت کودوم نور من که نوری ندیدم دامبل دور - گفت درسته آقای ویزلی شما ندیدین اما این دو دیدن بخاطر مراسم رازداری بود. بعد گفت وقتی نوری شما را در بر گرفت روی هوا نوشته شد: جایگاه نور - هری گفت: - پروفوسور من می ره جغد برای خانم ویزلی بفرستم همین طور برای بقیه

جینی که اولین بار بود حرف میزد گفت - فکر خوبیه دامبلدور گفت - آره خوبه اما جا هایی رو که من تو شم رو حذف کنهری گفت - باشهو به طرف میزی رفت و کاغذی را با چوبدستی از غیب ظاهر کرد و قلمی از هرمیون گرفت و نوشت :سلام خانوم ویزلی من هری هستم همان طور که در یادداشت خود نوشته بودم ما به جایی رفته ایم و من معذرت می خوام اما بدونین که ما کاملاً جامون امنه نمی توانیمخ به کسی بگویم که کجا هستیم و لی ما برای اینجا راز دار انتخاب کرده ایم بنابراین کسی نمی تواند که ما را ببیند و اما دوباره ما معذرت می خواهیم و همه ی ما ناراحتیم که شما را ترک کرده ایم آن هم وسط عروسی به خصوص رون و جینی من با همه ی آن ها حرف زدم و سعی کردم که مانع آن ها بشوم اما آن ها خودشان خواستن من هم به اجبار قبول کردم و من مواظب آن ها هستم . هدویگ تنها راه ارتباط با ماست چون فقط او جای ما را می داند اگر می خواهید نامه ای برای ما بفرستید به پای هدویگ ببندید و بفرستید و اگر نمی خواهید بگویند که ندارید و پیش ما می آید چون او منتظر نامه شما می ماند . با احترام تمام هری پاترپ.ن به اعضای محفل هم این نامه را نشان دهید. هری صدا زد - هدویگ....هدویگجغدی برفی به سمت او آمد و هری نامه را به پای او بست و گفت:- این نامه را به خانوم ویزلی می رسونی و تا نامه ای نگرفته ای نمایی مگر آنکه خودشان گفتن ندارند اما آن ها را نک نزنن ها .هدویگ به نشانه ی فهمیدن دست هری را نکی زد پرواز کرد و رفت.هری به طرف دامبلدور رفت و گفت - از کی به یاد دادن ورد به من شروع میکنیددامبل دور گفت - از هفته ی بعد می خواهم وضع این خانه را درست کنم که مثل اولش شود و فضای بیشتر و بهتری برای یاد گیریه تو داشته باشیم.هری سری تکان داد و از خانه بیرون رفت و شروع به قدم زدن کرد.داشت به اتفاقات امروز فکر می کرد دامبل دور زنده بود و می توانست با او باشد ولی فقط تا دو ماه دیگر بیاد حرف دامبلدور افتاد: (متاسفم هری من نمی تونم این کار رو بکنم چون اون معجونی که من خوردم معجون مرگ تدریجی بود من تا دو ماه دیگر میمیرم چون معجون مرگ تدریجی دقیقاً ظرف سه ماه میکشد دو روز قبل از مرگم من رو شدیدن مریض و روز قبل از مرگ از من کاملاً قدرت جادو کردن را میگيرد البته بعد از مرگ مثل تمام جادوگرها زندگی خواهم کرد یعنی میتوانم روح شوم و زندگی کنم اما اگر نخواهم مثل همه از بین رفته و خاطره ای از من فقط باقی خواهد ماند) تا غروب آفتاب راه رفت و چند بار پیش خود گفت من نباید این همه به پروفیسور اسنیپ فحش می دادم و تهمت میزدم و با پشیمانی می گفت من باید از او معذرت خواهی کنم سپس به خانه برگشت قبل از وارد شدن در باز شد و با تعجب دید که آن ها باز نکردند بلکه داشتند می گفتن که پروفیسور دامبل دور به آن ها چه می خواهد به هری یاد دهد هری به طرف دامبل دور رفت و

گفت - پروفیسور.. ا..من وقتی داشتم به طرف خونہ میومدم در خود به خود باز شد؟ دامبل دور گفت - خودت چه حدسی میزنی؟ هری گفت - چون وارث این خونم؟ دامبل دور گفت:- درسته هری وارث خونہ میتواند بدون رمز و بدون این کہ من منتظر این باشد کہ بقیہ درو برایش باز کنند وارد خانہ میشود چون در خود بہ خود برایش باز می شه. در ضمن هری من فکر نمی کنم تونسته باشی اون جاودانہ ساز رو از بین ببری بدش بہ من تا من از بین بیرمش . هری با ناراحتی نگاہی بہ دامبلدور انداخت و گفت - پروفیسور ... اون جاودانہ ساز قلابی بود دستش را درون جیبش کرد ان جاودانہ ساز را ہمراہ نامہ بہ دامبل دور داد . دامبل دور پس از خواندن نامہ رو بہ هری کرد و لبخند تلخی زد این اولین بار بود کہ هری اثار ناراحتی و نا امیددی را در چہرہ ی دامبلدور میدید هری گفت - فکر میکنید ر.ا.ب کی باشہ؟ دامبلدور گفت - نمیدونم هری نمیدونم فقط حدس هایی می زنم کہ یکی از یکی بعید تر است . هری مدتی بہ فکر فرو رفت کہ ناگهان احساس گشنگی شدیدی کرد نگاہی کرد و دید رون و ہرمیون ہم ہمین وضع را دارند دامبل دور ہم ظاہرا ہمین حال را داشت ولی بہ روی خود نمی آورد هری فکری کرد.. ناگهان فکری کرد و باصدای بلندی گفت - کریچر.. کریچرون و ہرمیون باصدای هری از جا پریدن ناگهان صدای تقی امد و کریچر ظاہر شد تعظیمی بہ هری کرد و گفت - ارباب از کریچر چه می خواهند . هری گفت :- کریچر من از تو می خواهم برای چہار نفر فوراً غذایی درست کنی . کریچر نا پدید شد بعد از چند دقیقہ صدایی امد:- ارباب غذا حاضر است هری و رون و ہرمیون باسرعت بہ طرف میز رفتن اما دامبلدور با آرامی بہ طرف میز رفت اما با سرعتی کہ غذا می خورد معلوم بود خیلی جلوی خود را گرفته است بعد از خوردن غذا ہمہ بہ طرف تخت خواب خود رفتن و بے خوابی فرو رفتن.

کتاب قدرت

فصل هشتم

هدویگ برگشته بود و یک عالمه نامه آورده بود. نامه ی خانم ویزلی این بود :

سلام هری چرا رفتی ؟ الان همه ناراحتن و این به خاطر تو و رون و هرمیون و جینی است . و اینکه تو باید به ما بگی کجایی و چرا رفتین و بایدبا ما حرف می زدی . می دونی چه خطراتی تهدیدتون می کنه؟ از اسمشو نبر گرفته تا مرگ خوار ها . زود یه نامه بنویس و بگو کجایی.

مالی ویزلینامه ی مودی هم این بود: تو یک بچه ی لوس و خود خواه هستی فکر کردی ما از تو ضعیف تریم که تو می خای مثلا از ما محافظت کنی ؟ تو حتی نمی تونی با یکی از ما دوئل کنی. ازت بیشتر انتظار داشتم. نامه ی لپین این بود: سلام هری میدونم که نمی تونی به ما چیزی بگی اما بهتر بود می گفتی کجا میرین بهتر بود می گفتی برای چی می رین در ضمن می دونم که خوش حال نمیشی این خبرو بشنوی من مطمئنم که اشتراک پیام امروز را قطع کردی برای احتیاط چون خوش حال نم ی شی اینو بعد از نامه بخوان با کمال تاسف برای خودم و تانکس ، بیل و فلور باید بگم جشن عروسی بهم خورد. متن روزنامه این بود :دزدیده شدن فرد برگزیده گزارش می شود که فرد برگزیده و چند تن از دوستانشان یعنی رونالد ویزلی ، جینی ویزلی ، هرمیون گرنجر دزدیده شده اند طبق حرف گزارش گر ما این گم شدن در وسط جشن عروسی ریموس لپین و نیفادورا تانکس (هری این را به سختی خواند چون روی کلمه ی نیفادورا 10 ضربه کشیده شده بود هری حدس می زد این کار را تانکس انجام داده است) و همینطور بیل ویزلی و فلور دولاکور بوده است . کاراگاهان 1 دقیقه بعد از گم شدن کنار خانه ی آرتور ویزلی که محل عروسی بوده است بوده اند و استن شامپایک را در حال دویدن دیده اند . او اعتراف کرده است که از 5 دقیقه قبل آن جا بوده است . لازم به ذکر است که آزاد شدن استن شامپایک طبق اصرار خوده فرد برگزیده بوده است و این نشان می دهد که فرد برگزیده باید در انتخاب دوستان دقت کند . هنوز خبری بنابر دیده شدن فرد برگزیده به دست ما نرسیده است . به احتمال 99 درصد فرد برگزیده به وسیله ی متهم دزدیده شده است .

هری با عصبانیت روزنامه را به طرفی پرت کرد و از شانس بدش درست توی سر رون خورد رون که

خواب بود از شدت ضربه عین کانگورو پرید به طرف هری ، هری هم جا خالی داد .
رون گفت :- چی شده هری ؟- ببخشید اونقدر از مطالب ... اگه بشه اسمشو مطالب گذاشت به هر حال
مطالب او روزنامه ی آشغال حال رو گرفته شد که اونو پرتش کردم و از شانس بدم صاف خورد تو سر
تو. - فکر کنم بهتره بگی از شانس بد من !و هر دو خندیدند رون ادامه داد:- کودوم روزنامه ؟- اون
روزنامه که افتاد پشت تخت.رون زیر لب گفت نخیر اون روز نامه ای که خورد تو سر من بعد پیداش
کرد و بلند گفت :- هری این از کجا اومده فکر کنم هر سه تامون اشتراکمون با پیام امروز قطع کردیم .
بعد تند اضافه کرد:- نکنه می خوای بگی دامبلدور مشترک شده یا تو دوباره مشترک شدی یا هرمیون
یا جینی تا مشترک شده ؟ ها ؟- هی هی هی تند نرو لپین همراه با نامش اینو برام فرستاد.. آها
و روز نامه را باز کرد و شروع به خواندن آن کرد به نظر میرسید که با خواندن هر کلمه میلش به پاره
کردن اون روز نامه بیشتر میشود. با خواندن آخرین کلمه چوبش را کشید و به طرف روز نامه گرفت و
فریاد زد (اکتوفایرو) روزنامه روی هوا آتش گرفت و تبدیل به خاکستر شد.
- فکر خوبی ولی من فکر بهتری دارم چوبش را به طرف خاکستر ها گرفت و در دلش گفت: ریباریو
سپس چوبش را به طرف روزنامه گرفت و گفت : سکتوم سمپرا

روز نامه ریز ریز شد و بر روی زمین ریخت . - آفرین هری عالی بود به فکر خودم نرسید - کاملا
مشخصه - می شه منم اون روزنامه رو ببینم ؟این صدای هرمیون بود که از فریاد رون بیدار شده بود.
و چوبش را به سمت روزنامه گرفت و آن را ترمیم کرد. و آن را فراخواند . شروع به خواندن اون روز
نامه کرد و بعد از تمام کرد جینی و دامبل دور هم ان را خواندند .- اونا واقعا خلن.جینی اضافه کرد -
واحمق - حق با شماست خانم ویزلی و خانم گرنجر.- هری گفت حالا که همه خوندم
و چوبش را به سمت روز نامه گرفت و با تکانی ریز ریزش کرد و با تکانی دیگر آتشش زد و با تکانی
دیگر غیثش کرد .ناگهان هدویگ هوهویی به علامت وجود نامه ای دیگر کرد.هری به طرف هدویگ
رفت و نامه ی بعدی را که مال مک گانگال بود واز کرد و خواند :
می دونی چه قدر نگرانتیم تمام اعضای محفل دنبال شما ها می گردن.
هری من این قسمت رو طوری طلسم کردم که فقط تو بتونی بخونیش گوش کن هری می دونم که به
حرفام گوش نمیدی اما سعی کن گوش کنی هری برگرد من از هر کی می خوام استاد بشه نه می گه
همه می گن این درس طلسم شدس گوش کن هری می دونم که نمی خوای بیای و تحصیلتو ادامه بدی
می دونم کار ها ای داری که ما حتی صلاحیت دونستنشونو نداریم مطمئنم که می دونی همه ی دانش

آموزایی که به سن قانونی رسیدن می تونن استاد بشن و میدونم که می دونی که استاد می تونن کلاسا رو به روز های دیگه انتقال بدن می دونم که تو خوب می تونی درس بدی کلاسای ((آد)) اینو ثابت کرده من از تو می خوام که استاد دفاع در برابر جادوی سیاه بشی روش فکر کن. مینروا مک گانگال هری نامه رو برای همه خونند. - خب، هری می خوام این خونه رو مثل اولش کنم تا تمام قابلیت های قبلش رو داشته باشه و همین طور می خوام یه چیزی مثل اتاق نیاز مندی ها این جا درست کنم تا بتونیم تمریناتمون رو این جا انجام بدیم تو هم برو تو باغ یه گشتی بزن و تا برای تمرینات فردا آماده بشی. هری هم اطاعت کرد و گفت:- رون ، هرمیون ، جینی با من میان؟ هرمیون و رون سرشان را به علامت مثبت تکان دادن و سریع به طرف شغل هایشان رفتند به پوشیدن آن ها شروع کردن اما جینی گفت :- نه ، هری من می خوام بدونم و ببینم که پروفیسور دامبلدور چه کار می کنن ؟ - باشه بمون خداحافظ و با سرش به هرمیون و رون علامت داد که بروند تو باغ. بعد از کمی قدم زدن هری شیردال قرمز و طلایی ای دید که روی یکی از دیوار های داخل باغ برجستگی داشت و جلوییش چهار مار سبز و نقره ای وجود داشت هری به هرمیون گفت نظرت راجع به اینا چیه و به مار ها اشاره کرد . - نمیدونم ولی فکر کنم باید با زبون مار ها بهشون بگی برن کنار. - آره فکر کنم همین طور باشه سعی کرد مار هایی که جلوییش هستن را زنده تصور کند . و گفت : باز شواما این صدایی که خودش شنید با صدای که دیگران شنیدن فرق داشت در نظر دگران او فیس فیس کرده. مار ها درخششی کردن و به کناری رفتن . - هری ، به نظر الان چی کار کنیم ؟ - اه این که معلومه رون حالا باید نظر هرمیون رو راجع به اون شیر دال پرسیم ؟ - کودوم شیر دال هری ؟ - میشه خودت رو به خنگی نرنی رون ؟ - چرا چرند می گی هری ؟ - هرمیون مگه تو این شیردال برجسته ی روی دیوارو نمی بینی ؟ - نه من چیزی نمیبینم . بیا جلو و اینو لمس کن . - هرمیون جلو آمد و جایی که هری نشان داده بود را لمس کر و گفت هری این دیوار صافه صافه. رون هم به تقلید از هرمیون دستش رو روی دیوار کشید و حرف هرمیون را تایید کرد. - یعنی شما نه چیزی که میبینم رو میبینید و نه لمس می کنید ؟ - آره هری هیچی اینجا نیست. رون اینو گفت .

- اما صبر کن رون این جا یه نکته وجود داره هری گفتمی یه شیر دال می بینی ؟
- آره تو چیزی دیدی ؟

- نه نه نه ، ما می دونیم که تو نواده ی گریفیندوری در آوردن شمشیر اینو ثابت می کنه بله چون تو نواده ی گریفیندوری می تونی اونو ببینی احتمالا اون باید برای نواده باز بشه خب یه کاری کن که اون بفهمه تو نواده ای هری از غیب چاقویی ظاهر کرد و دستش را برید و قطره ای خون روی شیر دال پاشید شیردال غرشی کرد و ازش نوری طلایی ساطع شد و زمان ایستاد.
هری به اطراف نگاهی کرد و خود را در اتاقی یافت . تقریبا مخروبه بود اما سالم همه جا کثیف بود .
یک ستون طلایی در وسط اتاق بود روی آن کتابی بود چیزی هم در کنارش می درخشید.
ناگهان صدایی آمد :- سلام هریهری از جاش پرید و به پشتش نگاه مردی را با شئل قرمز و طلایی آن جا ایستاده بود . ببخشید شما کی هستید ؟- من گودریک گریفیندور یعنی جد تو هستم. خب، بریم سر اصل مطلب در ضمن حرفی نزن چون وقتی نداریم بعد از این که حرفم رو زدیم می تونی سوالات رو بررسی زمانی که زنده بودم با سالازار مشکلی پیدا کردم اون می گفت باید فقط اصیلا بیان اینجا و من گفتم همه ی جادوگرا یک دوئل بین من و سالازار شکل گرفت من پیروز شدم گفت همه ی ماگل زاده ها رو می کشه اگر هم موفق نشه برای نواده اش خا طراتش و قدرتش را هدیه می گذارد من هم همین کار رو کردم قدرتم رو سه بخش کردم در شمشیرم و بازوبندم و حلقه ام حلقه را الان به تو می دهم . برو ورش داروقتی دستت بکنی همیشه دستت خواهد بود. روی ستون است شمشیر در هاگوارتز است برو حتما ورش دار و بازوبند که می بینم به بازوت زدی در ضمن وقتی هر سه با هم باشن یک ققنوس به تو اهدا خواهد گردید و باید با خوش حالی بهت بگم که من بعد از کشتن سالازار قدرت و خاطراتش را پیدا کردم در آن چهار مار گذاشتمشان ولی هرگز نتونستم نابودش کنم و یک خوشحالی دیگه هم دارم اونم اینه که کتاب قدرت تو را انتخاب کرده . حالا سوال هاتو پیرس .
- کتاب قدرت چیه ؟- من نمی دونم برادرم داشت ازش پرسیدم اونم گفت در خاطرات کتاب گفته شده . دیگه بعد از اون موقع ندیدمش .- بازم می تونم ببینمت؟ اصلا الان تو چه جوری این جایی ؟
- من یه خاطره ی می شه گفت زنده ام بله هر وقت بیای این جا من این جام و می تونم با هات حرف بزنم اما نه طلسم می تونم بکنم و نه بجنگم مثل یک روحم. اما روح نیستم. وقتی حلقه دا برداری و به دستت کنی کافیه که به جلوی باغ فکر کنی و خارج می شوی هر وقت هم به این جا فکر کنی اینجا ظاهر میشوی برو کتاب را باز کن و حلقه را دستت کن و همین طور نواده ی اسلایترین را از بین ببر. هری به طرف کتاب رفت و آن را وا کرد گریفیندور با شوق به او نگاه می کرد که ببیند چه می

شود . نا گهان همه جا تاریک شد و مردی آمد(هری با خود گفت این چه قدر شبیه گریفیندور است) و گفت خوش حالم که بالاخره کسی آمد و کتاب قدرت را میگیرد و من را آزاد می کند سلام آقای پاترمن صاحب قبلی بودم این کتاب به شما عمر ، قدرت، هوش فوق العاده میدهد همین طور قدرت ساختن ورد و همچنین تما ورد هایی که در دنیا وجود دارن می دهد و خداحافظ. و دو باره تصویر مقابل هری شکل گرفت و کتاب در دستش بود.- خب چی شد هری ؟- هیچی فقط یک نفر که فوق العاده شبیه شما بود آمد و گفت خوش حالم که بالاخره کسی آمد و کتاب قدرت را از من میگیرد و من را آزاد می کند سلام آقای پاترمن صاحب قبلی بودم این کتاب به شما عمر ، قدرت، هوش فوق العاده میدهد همین طور قدرت ساختن ورد و همچنین تما ورد هایی که در دنیا وجود دارن می دهد و خداحافظ. گریفیندور اخمی کرد و با خوش حالی گفت- هری تو برادرم الکس رو دیدی .- واقعا جالب بود خداحافظهری به طرف حلقه رفت و آن را دستش کرد و احساس قدرت کرد.فکر کرد چگونه در باغ باشد پیش رون و هرمیون ناگهان همه جا تاریک شد و زمان به جریان افتاد. دوباره تصویر مقابل هری شکل گرفت.

- هری دوباره امتحان کن شاید باید دستتو بزاری روش.- حق با هرمیونه اوه حلقه چیه اون کتاب هدیه از کجا اومده؟

- اوه هری اون حلقه ی گریفیندوره ؟ یه چیزایی راجع بهش تو کتابا خوندم . میگن دیگه غیب شده و وجود نداره پس اینجا بوده . اون کتاب چیه اسم کتاب قدرت رو نه جایی خوندم و نه جایی شنیدم .
- اوه تند نرین بابا ماجرا رو الان تعریف می کنم .هری همه چیو براشون تعریف کرد .
- هری من حاضرم همه چیمو بدم که این کتابو داشته باشم واقعا خیلی خیلی بدردم می خوره تمام ورد های دنیا ، قدرت ساختن ورد. پوووف.

- واقعا بدردم میخورم بخصوص برای جنگ با ولدمورت. فقط موندم شمشیر گریفیندور رو چه جوری وردارم.

- هری اون نامه ، می تونی استاد دفاع در برابر بشی و شمشیر رو هم ورداری و برای رفتو آمد هم می تونی از دو تا صندلی پورت کی استفاده کنی در واقع یک طلسم اختراع کنی که فقط خودت بتونی از اونا استفاده کنی و فقط با اون دو تا بشه اومد تو جایگاه نور .

- آره اون وقت ما هم میایم مدرسه .

- بریم هری

- اوه یه چیزی یادم اومد گریفیندور گفت قدرت اسلایترین رو پیدا کرده ولی نتونسته نابدش کنه و توی اون چهار مار گذاشته . من میگم از قدرت اسلایترین هم استفاده کنم . اون چهار مار رو می بریم . بریم خونه . رویش را به طرف مار ها کرد و گفت :

- برین جلوی در خونه .مار ها گویی جون گرفتن به طرف جایگاه حرکت کردن. هری رون و و هرمیون هم پشت سر مارا حرکت کردن . هری جلو رفت و در خود به خود باز شد. - وای هری این نشون می ده که تو صاحب این خونه ای چون رون و جینی و دامبل دور باید رمز خونه رو بگن تا بتونن وارد شن منم چون رازدارم راحت میام تو . - درسته من صاحب این خونم .و به مار ها دستور داد داخل خانه و وارد اتاق او بشن و برن بغل تخت او .

- سلام هری اون حلقه چیه دیگه از کجا اومده زودباش بگو . اون کتاب از کجا اومده؟ وای مار ماراونم چهار تا .با دیدن چهره ی خندان هری ، رون و هرمیون فهمید کلکی تو کاره - چیه ؟ چرا می خندین ؟

- سلام جینی رون و هرمیون برات همه چیو تعریف می کنن . رون و هرمیون هر چی دیده بودن و شنیده بودن برای جینی تعریف کردن هری هم به طرف دامبلدور رفت که غرق در کار بود او را صدا زد و گفتهمه چیو گفت آخرش هم گفت : - ... نظرتون چیه که استاد دفاع در برابر جادوی سیاه بشم ؟ خوبه ؟ - هری این عالیه قدرتت کامل کامل میشه وقتی شمشیر و برداری فقط نکته ای که گودریک نگفت اینه که به شمشیر بگی :

- ای شمشیر بدست صاحبت برگرد اون وقت قدرتت کامل می شه من اینو توی یک کتاب خوندم . اعتراف می کنم که چیزی هم از کتاب قدرت نمی دونستم . حالا باید ناهار بخوریم . - کریچر ... کریچراین صدای هری بود .

- ارباب چه می خواهد ؟

- یک ناهار حسابی .

- بله اربابو با صدای تقی غیب شد بعد از یه ربع صدای کریچر امد

- ارباب ناهار حاضره

- اومدیم کریچرهمه به طرف آشپز خانه رفتن و ناهار خوردن .

هری به طرفی رفت و شروع به نوشتن کرد :سلام خانم ویزلی برای خوشحالی شما باید بگویم که به من برمیگرم البته به عنوان استاد دفاع در برابر جادوی سیاه من طبق خواسته ی پروفیسور مک گانگال این کار را انجام می دهم و رون و هرمیون و جینی به هاگوارتز بر می گردند.

پایان شش فصل اول

<http://www.harrypotterb7.blogfa.com/>

<http://www.harrypotter7.blogfa.com/>